

قلعه طلسم شده

محمد رضا یوسفی



بابازارها و ماماها هنوز به شیوه گذشتگان، ارواح خبیث را از تن بیماران می‌رانند.

عبنو، پسرک داستان «قلعه طلسم‌شده» که پدرش در جنگ ایران و عراق به اسارت گرفته شده در دنیای خیال و وهم خود، گذشته را زنده می‌کند. او به دوره صفویه بازمی‌گردد و در صفوف لشکریان شاه عباس، امامقلی خان را بازمی‌شناسد و همراه او به مبارزه با پرتغالی‌ها می‌پردازد. در واقع عبنو با جست‌وجو و همانندسازی با پدر، هویت خود را باز می‌شناسد. پیوند بین دنیای واقعیت (وضعیت عبنو در زمان حاضر، جنگ ایران و عراق) و دنیای خیال (دوره صفویه، جنگ پرتغالی‌ها و اهالی جزیره هرمز) از طریق حالات زار صورت می‌گیرد. در حقیقت ورود به دنیای تخیل، با نشانه‌های اولیه زار مانند تب، هذیان و کابوس‌های آشفته همراه است. در توصیف عبنو را این‌گونه می‌شناسیم:

عبنو گیج و سرگردان و مبهوت وسط جمع نشسته بود. تخم چشمش یک انگشت چال رفته بود. از قوت و غذا افتاده بود و رمق بازی نداشت.

عمو یاسین می‌گوید: «بچه آب شده، مثل قالبی یخ به دست گرمای بی‌رحم.»

پس از روایت نشانه‌های اولیه، شخصیت‌های بومی‌داستان، بیماری زار را تشخیص می‌دهند.

شیخ طالب می‌گوید: «این بچه، زار زده است. هوا به کله‌اش دارد.»

بابا درویش: «زار است. زار با دوا و دکتر که درمان نمی‌شود.»

مراسم زار، دارای ارکان زیر است:

- بابا و مامای زار: بابا یا ماما کسی است که ابتدا خود، مرکب چندین زار و چندین باد مختلف بوده است و در اثر مرور زمان، با مهارت و قدرتی که به دست آورده، توانسته بر باد مسلط و سوار شود. بدین ترتیب با پدید آمدن تسخیر دو طرفه، ماما یا بابا قادر می‌شود زار را از وجود شخص مبتلا خارج کند. در این داستان، بابادریش و ماما قدم، چنین نقشی دارند:

«ماما قدم دستش شفاست.»

بابا درویش بالای مجلس نشسته بود...

اهل مجلس دور تا دور او نشسته بودند. هر کسی داخل مجلس می‌شد سلام می‌کرد و صلوات می‌فرستاد و مقابل بابا درویش زانو می‌زد و زمین را می‌بوسید و گوشه‌ای می‌نشست.

اهل هوا: بیمارانی که با یک یا چند مجلس، زارشان به زیر می‌آید و به جرگه اهل هوا در می‌آیند.

این افراد، نشانه و حالات بیماری را تنها در مجلس زار از خود نشان می‌دهند و با فرد زار زده همراهی می‌کنند.

«چند نفری از اهل مجلس به وجد آمده برخاسته بودند و دور عبنو پایکوبی می‌کردند....»

موسیقی، رقص و آواز: موسیقی زار، شباهت زیادی به موسیقی محلی جنوب ایران دارد. ضرباهنگ‌ها به تناسب زار

مخصوص به خود، تغییر می‌یابد. هم‌چنین، این تغییرات متناسب با حال خود مبتلا، کند یا تند می‌شود. موسیقی

ریتمیک و ضربیه‌ای که با دهل‌ها در آیین زار نواخته می‌شود، از ترفندهای لازم تغییر هوشیاری به حالت خلسه است. از

اصلی‌ترین سازها در آیین زار، کب دهل، یک نوع دهل دو سر است که ابتدا بابا یا آن می‌زند و بعد ممکن است آن را به

یکی دیگر بدهد. گاه خود بابا یا ماما هم معنای آن را به درستی نمی‌دانند.

از سوی، رقص زار نیز با موسیقی و آواز همراه است. در داستان، آلت موسیقی که بابا با آن می‌نوازد، تمبوره

است. در حالی که در سواحل جنوب ایران، کمتر از آن استفاده می‌کنند. تمبوره بیشتر در منطقه جنوب شرقی و بلوچستان

کاربر دارد. «این جوری راحت می‌شود. باد توی سرش است. مرکب سخت جانی است. با صدای تمبوره من آرام می‌شود.

«صدای تمبوره در گوشش بود. انگار سرش در آتشگردان بود و آن را می‌چرخاند.» در این مراسم، ماده‌ای را به نام

گشته، در ظرف بخور یا گشته سوزه، می‌سوزانند و با آن، ساز خود را متبرک می‌کنند:

«بابا درویش تمبوره را بر روی بخور گرفت و آن را متبرک کرد.»

این داستان، نه تنها خوانندگان را با آیین و مراسم زار آشنا می‌کند بلکه با بهره‌گیری از آن، خواننده را به دنیای

توهم و خیال عبنو هدایت می‌کند. بدین‌وسیله، ذهن آماده می‌شود تا مرز واقعیت و خیال را درهم نوردد تا جایی که در

خیال، واقعیت را ببیند و در واقعیت رد پای خیال را.

پاورقی:

۱. دکتر جواد برومند سعید، نوروز جمشید (تهران: نشر توس، ۱۳۷۷)
۲. همان.
۳. همان.
۴. فرحناز ناصری
۵. همان
۶. همان
۷. همان



تقدیر درویشی

اسیر شهر خاکستری

○ زری نعیمی

قصه‌های شهر خاکستری

برای فرزندانی که در خانه با آنها زندگی می‌کنند

جلد ۱: خانه‌ی کوچک من



قصه‌های شهر خاکستری

برای فرزندانی که در خانه با آنها زندگی می‌کنند

جلد ۲: یادمون تعداد

برای فرزندانی که در خانه با آنها زندگی می‌کنند

جلد ۳: یادمون تعداد

برای فرزندانی که در خانه با آنها زندگی می‌کنند

جلد ۴: یادمون تعداد

برای فرزندانی که در خانه با آنها زندگی می‌کنند

○ عنوان کتاب: شهر خاکستری (سه جلدی)

○ نویسنده و تصویرگر: مریم اجدری

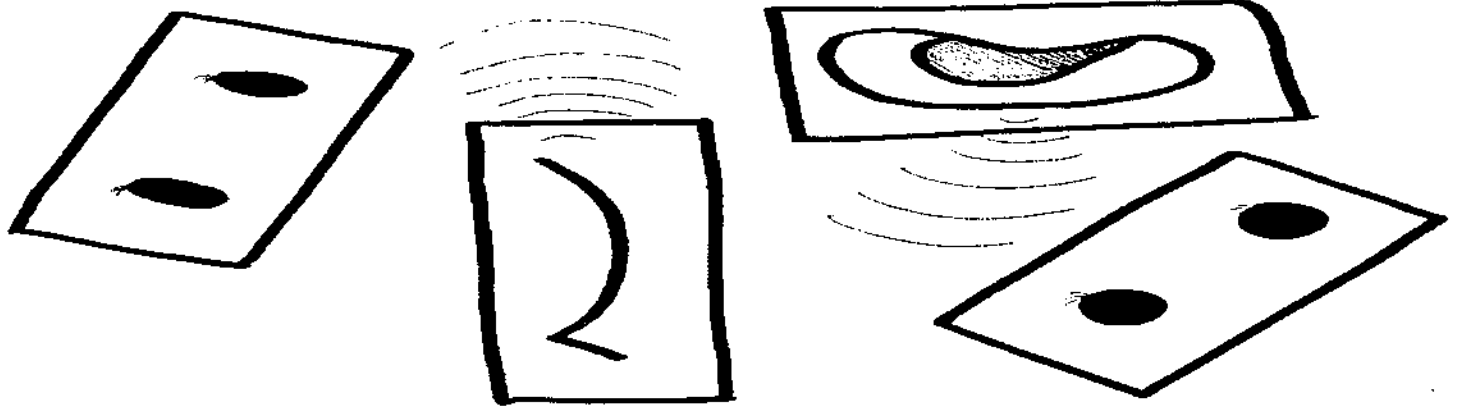
○ ناشر: سیمرو

○ نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸

○ شمارگان: ۳۰۰۰۰ نسخه (هر جلد)

○ تعداد صفحات: ۴۴ و ۴۲ و ۴۸ صفحه (سه جلد)

○ بها: ۲۵۰ تومان (هر جلد)



متاسفانه نویسنده نشان می دهد
که به شدت اسیر همان
شهر خاکستری است
که از آن می گریزد
و آن را نفی می کند.
دغدغه طرح شهر خاکستری
و مشکلات آن و راه های نجاتی که
نویسنده به آن فکر می کند،
آن چنان ذهن و روح وی را
به تصرف خود درآورده است
که فقط به این می اندیشد
که با شتابی وصف ناپذیر،
مشکلات شهر را با کودک
در میان بگذارد

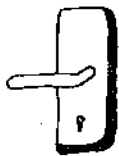
مریم اجدری، نویسنده کتاب های سه گانه شهر خاکستری، خود از اسیران همان شهر خاکستری شده است که توصیفش کرده. نویسنده، شهر خاکستری را شهری می داند که همه چیز قربانی سرعت، کار و فراموشی شده است. سرعت و کار، باعث شده همه زیبایی ها، عواطف و واژه هایی مثل ایمان، عشق و کودکی، فراموش گردد. شهر خاکستری، در توصیف نویسنده، شهری است که در آن کودک باید با شتاب بزرگ شود، فرصت بازی ندارد، فقط باید هر چه سریع تر بزرگ شود، سر کار برود و با همان شتاب ازدواج کند و باز با همان شتاب، کودکش را بزرگ کند. از دیدگاه خانم اجدری، عجله، شتاب و کار، همه ارزشها و زیبایی ها را نابود می کند و از بین می برد. در شهر خاکستری، آدمها فرصت حرف زدن یا یکدیگر را ندارند. به خانه هم نمی روند، غرق در کار و زندگی ماشینی هستند. ذهنیت کودکان خواننده که با تصویر روی جلد شکل گرفته بود، با پاراگراف آغازین کتاب، ترک برمی دارد. نویسنده در همان جملات اولیه کتاب، از دنیای کودکان فاصله می گیرد و مثل آدم بزرگها حرف می زند. آدم بزرگهایی که مشکلات و مسائل را می فهمند و می خواهند با همان لحن و کلام بزرگسالانه آن را با مخاطب خود در میان بگذارند.

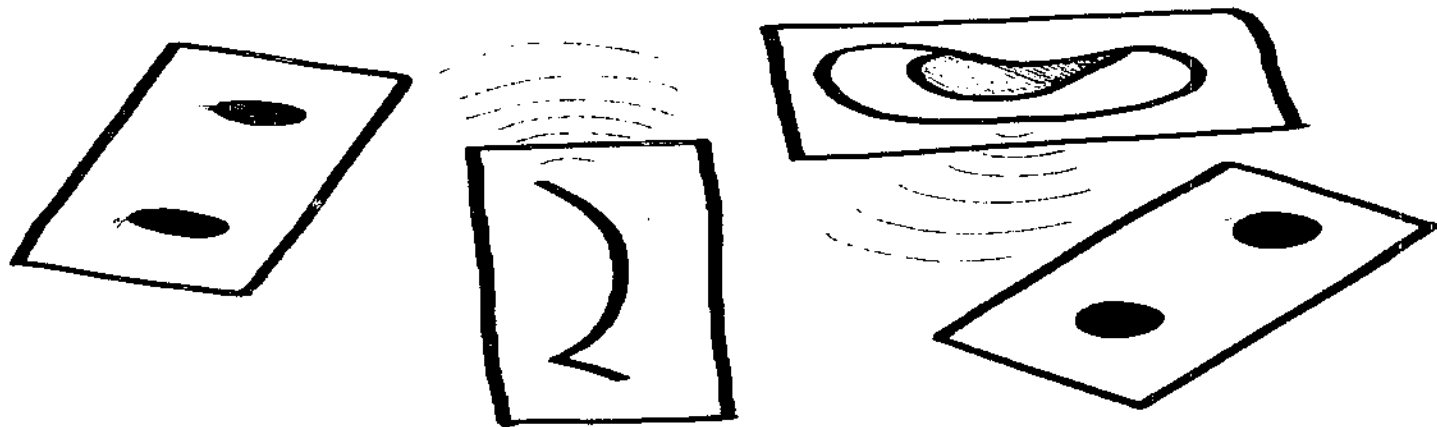
در شهر خاکستری که شهر آدم بزرگها هست، آدمهای بزرگ خیلی هم بزرگ نیستند. آنها آرزوهای کوچک و دل های کوچک دارند. نویسنده دچار اشتباه تقریباً بزرگی شده است. در ذهن او، دنیای کودک و زبان او، مترادف شده است با سادگی. درست است که سادگی، از مختصات زبان ادبی کودک است، اما سادگی ای که هم معنی شود با شمارگرایی، به شدت از «ادبیت» ادبیات کودک فاصله می گیرد. نویسنده، از همان آغاز، حرف هایش را به صورتی صریح، گزارشی و انشأوار با کودک در میان می گذارد و مشکل شهر خاکستری را مطرح می کند:

در شهر خاکستری، همیشه همه چیز باید با عجله باشد... حتی بزرگ شدن بچه ها، همه عجله می کنند و می خواهند زودتر کارهای شان را تمام کنند... اما هیچ کس نمی داند چرا؟

متاسفانه نویسنده نشان می دهد که به شدت اسیر همان شهر خاکستری است که از آن می گریزد و آن را نفی می کند. دغدغه طرح شهر خاکستری و مشکلات آن و راه های نجاتی که نویسنده به آن فکر می کند، آن چنان ذهن و روح وی را به تصرف خود درآورده است که فقط به این می اندیشد که با شتابی وصف ناپذیر، مشکلات شهر را با کودک در میان بگذارد و خیلی سریع تر و با عجله ای فراتر از «آقای عجله» تمام مشکلات را به راحتی حل کند!

آدمهای نخعی روی کتاب، خبر از کودکانگی و تازگی آن می دهند. نقاشی ها تداعی نقاشی های ساده قدیمی را می کنند که می گفتیم: «چشم چشم دو ابرو، دماغ و دهن یک گردو، چوب چوب شکمبه، این آقا چقدر قشنگه.» کودک با پاهای نخعی اش و با دست هایی به زیر لب، به بزرگ شدن فکر می کند با انگشت نخعی مادر بر بالای سرش. این نقاشی های نخعی، ظریف و فانتزی، نقاش مجله تجربی «کلمه - عروسک سخنگو» (آقای محمد حسن) را به یادمان می آورد که از سال ها پیش، سبک خاص خود را در مجله ای کوچک برای کودکان، پی ریخت. قصه کتاب، با زبانی ساده و گزارشی شروع می شود. از همان آغاز، تکلیف خود را با خواننده اش روشن می کند و رک و پوست کنده، حرف آخر را می زند. سبک و فضای حاکم بر کتاب و نثر آن، خواننده آشنا با ادبیات را با خود به سال های ۵۹-۵۷، سال های اولیه پس از انقلاب می برد. فضای حاکم بر ادبیات انقلاب، سبکی خاص را در میان نویسندگان رونق بخشیده بود. اصل و هدف برای نویسنده، طرح پیام و مضمونی بود که به آن اعتقاد داشت. هر نویسنده ای می کوشید حرف هایش را خیلی سریع و با ساده ترین کلمات به مخاطب خود، یعنی کودک، القا کند و یا انتقال دهد. در ذهن چنین نویسندگانی، کودک مترادف شده بود با سادگی و به تبع آن، اثری که برای کودک نوشته می شد، تنها ویژگی اش سادگی، صراحت و مستقیم گویی بود. آن چنان در این ساده گرایی افراط می شد که کتاب های قصه و شعر کودک، بیشتر تبدیل شده بود به بیانیه های سیاسی و شعاری. اکثر نویسندگان دغدغه زبان، ساختار ادبی، فرم و کلاً دغدغه های هنری یک اثر را به فراموشی سپرده بودند و آن را امری واهی، دست و پاگیر و... تلقی می کردند. هر نویسنده ای می کوشید دغدغه ها و افکار خود را به مخاطب انتقال دهد. در این نوع نقل و انتقال، شاهد شتابزدگی، سرعت، و دستپاچگی و سبقت گرفتن بر یکدیگر هم بودیم که خاص شرایط آن روزگار بود. هر چند باید گفت که «هنر» به رغم هر شرایطی، بیش از هر چیز، دغدغه خلاقیت هنری و دغدغه زیبایی را دارد. کتاب هایی که با شتاب نوشته شده بود و نویسندگان آن فقط به این می اندیشیدند که حرف شان را بزنند، با همان سرعتی که آمده بود، رفت و نماند و اثری نیز برجای نگذاشت. اما نویسندگانی که دغدغه هایی فراتر از شرایط روزمره داشتند، آثاری خلق کردند که ماند و نرفت. آثاری که هنوز هم که می خوانی شان، تکان دهنده هستند و توانسته اند زیبایی، عمق و مضمون را در هم ترکیب سازند. هم چون کتاب زیبا و تکان دهنده «من و خارپشت و عروسکم».





باشد، ولی نمی‌توان در وادی هنر و ادبیات و آن هم هنر و ادبیات کودک، همان راه را رفت و مشکلات و مسائل پیچیده را تا حد شعارهای سیاسی و راحت‌الحلقوم، پایین آورد.

نویسنده در کتاب قصه‌های شهر خاکستری شماره «۳»، در قصه «یادمون نمی‌یاد» به همین روال و سبک تنزل بخشیدن مسائل و ساده‌سازی آنها ادامه می‌دهد. در این شهر هم مردم آن قدر درگیر کار هستند که حتی حرف زدن با یکدیگر را فراموش کرده‌اند و به قول نویسنده، خیلی از کلمه‌ها را فراموش کرده‌اند: «کلمه‌هایی مثل پروانه، زیبایی... یا ستاره...» باز بار تمام این فراموشی‌ها بر گردن «کار» می‌افتد. فرمول اول خانم اجدری همین است: «کار» و غرق شدن در «کار». مادر همه مشکلات و دردهای جوامع امروز است. نویسنده اصلاً خواننده‌اش را معطل نگه نمی‌دارد. او تمام لقمه‌ها را با سرعت می‌جود تا مبادا در هضم آنها خواننده دچار مشکلی شود. از نظر نویسنده، انسان خیلی راحت می‌تواند از بحران جوامع صنعتی و اشتغال‌زا بیرون آید و به همه آن گمشده‌های درونی و معنوی خود دست یابد. یک روز کودکی از خانه‌اش بیرون می‌آید و می‌بیند که پروانه‌ها در شهر پرواز می‌کنند. فریاد می‌زند پروانه، پروانه، و مردم یادشان می‌آید و همه بدبختی‌ها به خیر و خوشی تمام می‌شود:

هر کس می‌خواست چیزی بگوید، اما نمی‌توانست. آنها اسم آن موجود را فراموش کرده بودند و هرچه فکر می‌کردند، به یاد نمی‌آوردند. آنها فقط بی حرکت ایستاده بودند، مبادا که پروانه‌ها فرار کنند. یکی می‌گفت: آه... دیگری می‌گفت: اوه...

اما در همین موقع، بجهای از خانه بیرون می‌آید و تا چشمش به آنها افتاد، شروع به داد زدن کرد... / هی، چقدر قشنگن... هورا... هورا! من خیلی خوشحالم! اینها خیلی قشنگن.

و بدین ترتیب، رستگاری از راه می‌رسد. مردم پروانه‌ها را می‌شناسند، کار را تعطیل می‌کنند و خودشان را کشف می‌کنند و خوشحال می‌شوند. اگر متفکران و رهبران جوامع صنعتی، می‌دانستند که راه‌حل بحران‌های‌شان تا این حد در دسترس و پیش‌پا افتاده است، حتماً این همه بیهوده اوقات زندگی خود را تلف نمی‌کردند تا با سرمایه‌گذاری روی پروژه‌های وسیع تحقیقاتی و با نوشتن کتاب، رمان، تحلیل، شعر، نقد... انسان امروز آرام آرام بیدار و خودآگاه سازند.

همان‌طور که در آغاز اشاره شد، مشکل دیگر آثار خانم مریم اجدری، گرفتار شدن در تار و پود شهر خاکستری‌ای است که خود توصیفش را کرده. نویسنده، خود به سختی، اسیر شتاب و سرعت است. او علاوه بر

مشکل نویسنده، ظاهراً بی‌توجهی مردمان به زیبایی، عشق و کودکی است و فراموش کردن این واژه‌های اصیل و نقش آنها در بهزیستی آدمی. او این فراموشی را فقط زاینده سرعت و کار می‌داند:

اگر کسی در شهر خاکستری به دنیا می‌آمد، باید تند تند بزرگ می‌شد، تند تند درس می‌خواند، تند تند کار می‌کرد تا بتواند زندگی کند. مثلاً همین آقای «عجله» از اولین روز زندگیش همین بلا به سرش آمد.

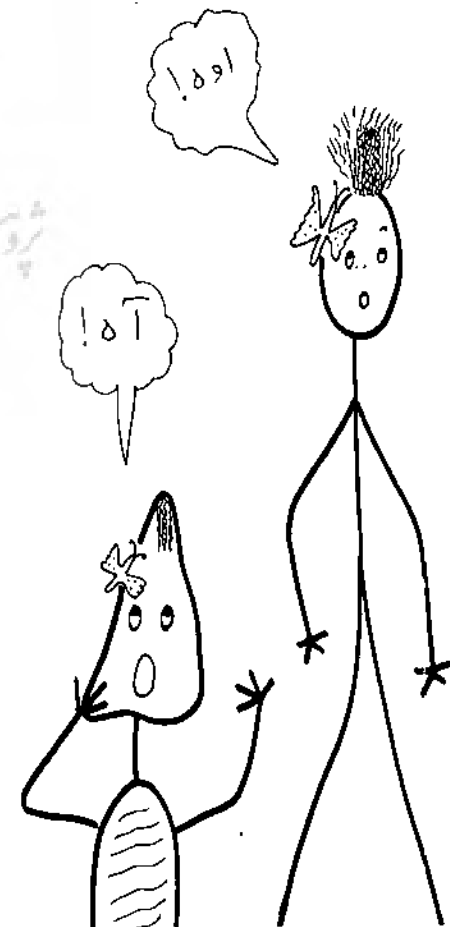
او ذهن کودک را به طرف یک نوع ساده‌لوحی و ساده‌اندیشی می‌راند. مشکل پیچیده جوامع صنعتی را که زاینده علل و شرایط پیچیده و گوناگونی است، آن‌چنان پیش پافتاده مطرح می‌کند که در ذهن کودک، همه چیز مثل روز روشن می‌شود. نویسنده همه چیز را فرموله شده، تحویل خواننده خردسال خود می‌دهد: یک جامعه است که این مشکل را دارد، مشکلتش زاینده کار زیاد است، کار و سرعت، او را از فطرت و اخلاقیات پاک دوران کودکی‌اش دور ساخته، پس راه چاره نیز از یک فرمول ساده به دست می‌آید و خیلی سریع، تمام مشکلات عالم بشری حل می‌شود. آقای عجله، ناگهان به کودکی معصومانه و بی‌مسئولیت خود بازمی‌گردد، کار را رها می‌کند و...

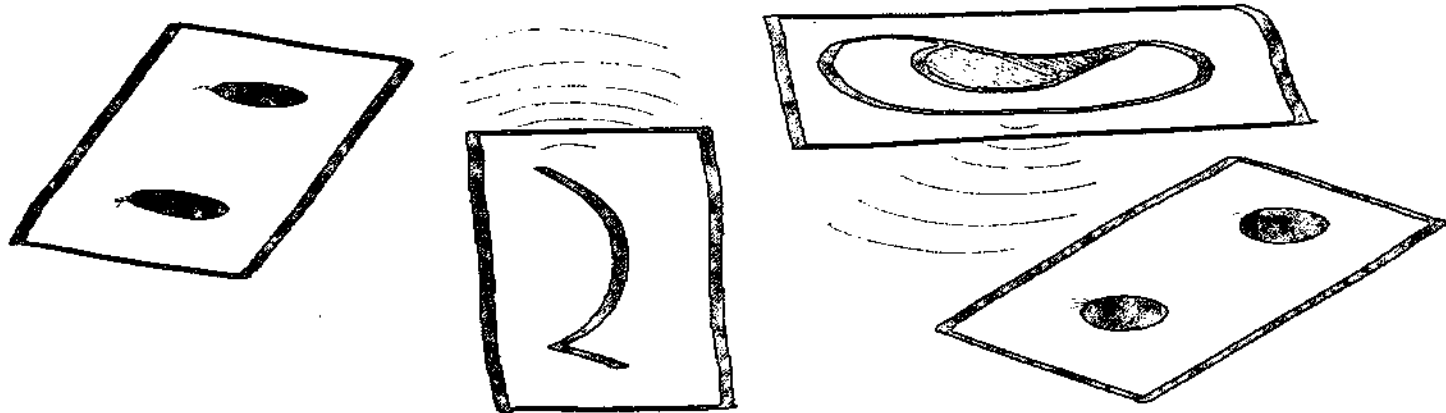
یک‌باره متوجه شد که یک روز تمام است که دارد با پرسش دالی بازی می‌کند و هنوز خسته نشده است. همان جا ناگهان یادش آمد کاری را که سال‌هاست فراموش کرده و انجام نداده، همین است: بازی، بازی، بازی کردن.

بازی، راه نجات آقای عجله و بازگشت او به کودکی و کشف خودش می‌شود. به همین سادگی، همه چیز حل می‌شود. نویسندگان و روشنفکران جوامع صنعتی، سال‌هاست می‌کوشند بحران‌های وجودی و معنوی انسان امروز چنین جوامعی را تحلیل کنند و راهکارهای مناسب با آن را روشن سازند، اما هنوز نتوانسته‌اند پاسخی مناسب بیابند. اما خانم اجدری، برای کودک در چند خط ساده، به صورت یک فرمول ریاضی، همه این بحران‌های وجودی و معنوی را حل می‌کند و می‌گوید راه نجات از جوامع صنعتی و بحران‌هایش، تعطیل کار و رفتن به طرف بازی است، بله بازی و فقط بازی!

دغدغه نویسنده، ظاهراً از دغدغه‌های معنوی و انسانی وی سرچشمه می‌گیرد و در مورد آن حرف و سخنی نیست، اما ساده کردن آن در چند فرمول خطی، ساده انگاشتن امور پیچیده است. ساده نوشتن و پیچیدگی‌ها را به زبانی ساده مطرح ساختن. با ساده‌انگاری تفاوتی بسیار دارد. مثل این است که بیابیم و بگویم بیماری سرطان، با یک دعا و یا با یک مسکن، به راحتی درمان می‌شود و همه چیز سر جای خود برمی‌گردد. این نوع نگرش و نوشتار شاید برای خطابه و میتینگ شعارها و بیانیه‌های سیاسی مفید و سودمند

قصه کتاب،
با زبانی ساده
و گزارشی شروع می‌شود.
از همان آغاز، تکلیف خود را
با خواننده‌اش روشن می‌کند
و رک و پوست کنده،
حرف آخر را می‌زند.
سبک و فضای حاکم بر کتاب
و نثر آن،
خواننده آشنا با ادبیات را با خود
به سال‌های ۵۷-۵۹،
سال‌های اولیه پس از انقلاب می‌برد

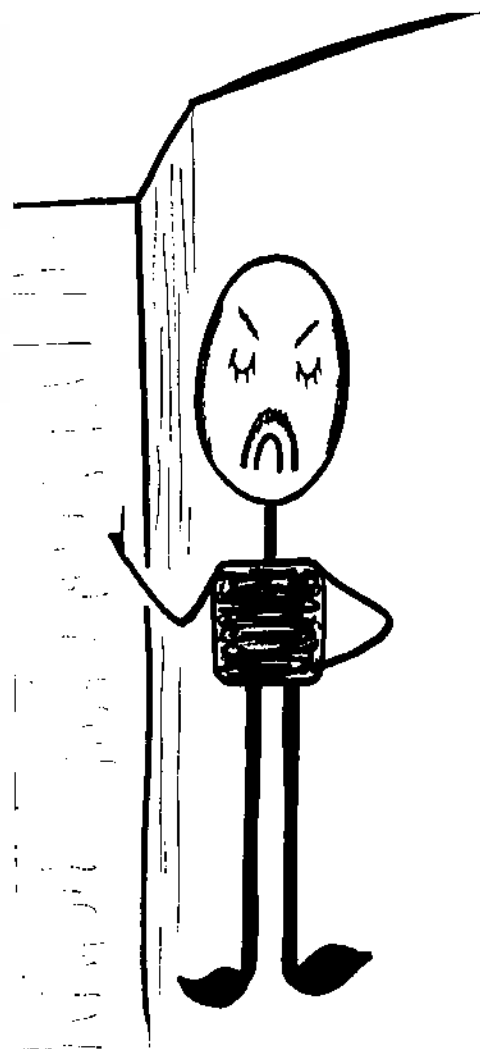




ساده‌اندیشی و ساده‌انگاری شعارگونه، همه بحران‌های شهرهای خاکستری سراسر گیتی را با «شتاب و عجله» حل می‌کند. در هر کجا عجله جایز باشد که از نظر نویسنده در هیچ‌کجا جایز نیست، در پرورش و شکل‌گیری یک کار هنری، به ویژه قصه، آن هم قصه‌ای برای کودک، اصلاً و ابداً جایز نیست. نویسنده، خود به درستی، بر این نکته واقف است که سرعت و شتاب در کار، باعث از میان رفتن زیبایی، شاعرانگی و کودکانگی اثر می‌گردد. بالاخص که از دیدگاه نویسنده، کودکانگی و کودکی، تنها در آرامش و به تدریج است که شکل می‌گیرد و پخته می‌شود.

۲

مشکل دیگر کتاب، مضمون و پیام این سه قصه است. نویسنده در کتاب «آقای عجله»، او را نماد انسان‌هایی



می‌گیرد در جوامعی که فقط به کار می‌اندیشند. انسان‌هایی که تنها دغدغه‌شان کار است و کار. زندگی می‌کنند تا کار کنند. کار می‌کنند تا زندگی کنند. تولید برای مصرف، مصرف برای تولید. دوران سرگیجه‌آور جوامع مافوق صنعتی مدرن. هم‌چنین، در قصه «پادمون نمی‌یاد»، مردم در گردونه کار و تلاش، زندگی را و زیبایی را فراموش می‌کنند. نویسنده اما گویا «ایرانی» است. به زبان فارسی و «برای کودک ایرانی» می‌نویسد. در صورتی که مضمون کتاب کاملاً «نه این‌جایی» است. بحرانی که نویسنده دغدغه آن را دارد، بحرانی است خاص جوامع صنعتی بسیار پیشرفته. مشکل نویسنده، همگون‌سازی مشکلات جامعه ایرانی با آن گونه جوامع است. در مسائل عام انسانی که فراتر از محدوده‌های جغرافیایی و جامعه‌شناختی است، شاید بتوان بر شناخت‌های عام تکیه کرد و از راهکارهای آن استفاده برد. مثلاً تحلیل‌های روان‌کاوانه فروید یا یونگ یا فرانکل که به مسائل بنیادین انسان، به شکلی عام می‌پردازند، می‌تواند مقولاتی جهان‌شمول باشد. اما این همگونی و همسانی در مسائل اجتماعی، اقتصادی و طبقاتی به ندرت پیش می‌آید. به خصوص تشابه میان جوامع صنعتی و پیشرفته و معضلات آن، با جوامعی که هنوز درگیر با سنت‌های ابتدایی هستند و اصلاً در پاسخ احتیاجات معیشتی و حقوق اولیه انسانی خود در مانده‌اند و به مراحل نیمه صنعتی هم دست نیافته‌اند. کودک ایرانی، مشکل بازی نکردن، با عجله بزرگ شدن و تنها به کار اندیشیدن را ندارد. بیش از نیمی از اوقات کودک ایرانی، به بازی و تفریح می‌گذرد. شاید در اصول کلی، با نویسنده موافق باشیم که «کودکانگی» در کودک، به مرور که بزرگ می‌شود و وارد حیطه‌های رسمی مثل مدرسه و... می‌گردد، فراموش می‌شود، اما آن چه روح و روان ایرانی را دچار رنجوری و ضعف ساخته، نه ناشی از شتاب و غرق شدن در کار است که ناشی از «تنبلی» و «کاهلی»‌های نهادینه است. بحران ایران، بحران جامعه‌های ناموزون پیشا - صنعتی دوران گذار است. در این جامعه‌ها «رانت» و «رشوه» و «پارتی» و «تجارت» است که اقتصاد را می‌چرخاند یا نقش مهم‌تری دارد. ما نفت‌مان را می‌فروشیم و با پول آن زندگی می‌کنیم. بیکاری، بیکاری مزمن و پوشیده، کار سیاه و کارهای کاذب بیداد می‌کند. از این رو، مضمون و محتوای کتاب با خواننده ایرانی، اعم از بزرگسال و کودک، در تقابل قرار می‌گیرد. در جامعه‌ای که کثیری از افراد آن، از بزرگسال گرفته تا کودک، ساعات متمادی را در خواب به سر می‌برند و معنای صبح زود از خواب برخاستن و یا شتاب بر سر کار رفتن را نمی‌فهمند و مدام در اتوبوس و سرویس و

پشت میز اداره و کتابخانه و سر کلاس درس، در حال «چرت زدن» هستند، مشکلی به نام سرعت و کار نداریم. داستان قدیمی کتاب کودک «کلاته کار» که قهرمان داستان، فرد تنبلی است که همیشه در رختخواب است و حتی غذایش را هم در رختخواب می‌خورد، با روحیه ایرانی‌ها هماهنگ‌تر و همگون‌تر و اینجایی‌تر است. حرکت جامعه ما حرکتی کند، کاهلانه و «اسلوموشن» است و تنها چیزی که در هیچ زمینه‌ای از آن به چشم نمی‌آید، شتاب و سرعت در کار است. کودک ما با مشکلی به نام بازی نکردن، اصلاً و ابداً مواجه نیست. برعکس، مشکل او این است که همه چیز برای او در زندگی حکم بازی را دارد. اوقات او یا در کوچه و خیابان، یا پای تلویزیون، ویدیو، ماهواره و یا در شهربازی‌های گوناگون خلاصه می‌شود. او سز و کاری با اندیشیدن، خواندن و کار کردن ندارد. چه برسد شتاب برای بزرگ شدن و کار کردن؛ درست مانند این است که نویسنده‌ای بیاید و مانند خانم اجدری، کتابی بنویسد و یا قصه‌ای از شهر خاکستری را تعریف کند که آدم‌ها را فقط در حال کتاب خواندن نشان می‌دهد؛ آدم‌هایی که همه چیز را، از زندگی، تفریح، لذت و خوشی را فراموش کرده‌اند و فقط کتاب می‌خوانند! آن هم در ایرانی که مطالعه افرادش آن چنان است و تیراژ کتابش این چنین.

شاید امروز در جامعه ما، واژه‌هایی مثل ایمان، عشق، زیبایی، کودک و شادی رخت بر بسته و فراموش شده باشد، اما مشکل ما مشکل شهر خاکستری نویسنده نیست. ما هم البته شاید در شهر خاکستری زندگی می‌کنیم. اما شهر خاکستری‌ای که مشکلات خاص خودش را دارد. مشکلاتی که از چشم نویسنده کتاب، پنهان و نادیده مانده است. قصه‌های شهر خاکستری می‌توانست با اندیشه‌ها و دغدغه‌های درونگرا و معنوی نویسنده‌اش، کتابی اینجایی، هنری و اثرگذار باشد. می‌توانست تصویرگر شهری باشد که زندگی، حیات، زیبایی و شادی از آن رخت بر بسته است. همه واژه‌ها و ارزش‌های زیبا مثل دوستی، محبت، اعتماد، بخشایش، ایثار، فداکاری و عشق... رنگ باخته و ریبا، خشونت، کینه، انتقام، نفع‌پرستی و ظاهرسازی... جای آن‌ها را پر کرده است.

در این شهر خاکستری، مردم خاکستری شهر، همه با هم قهر کرده‌اند؛ اما نه بنا به علل و دلایل آنجایی نویسنده، بلکه بنا به علل و دلایل اینجایی فراموش شده.

